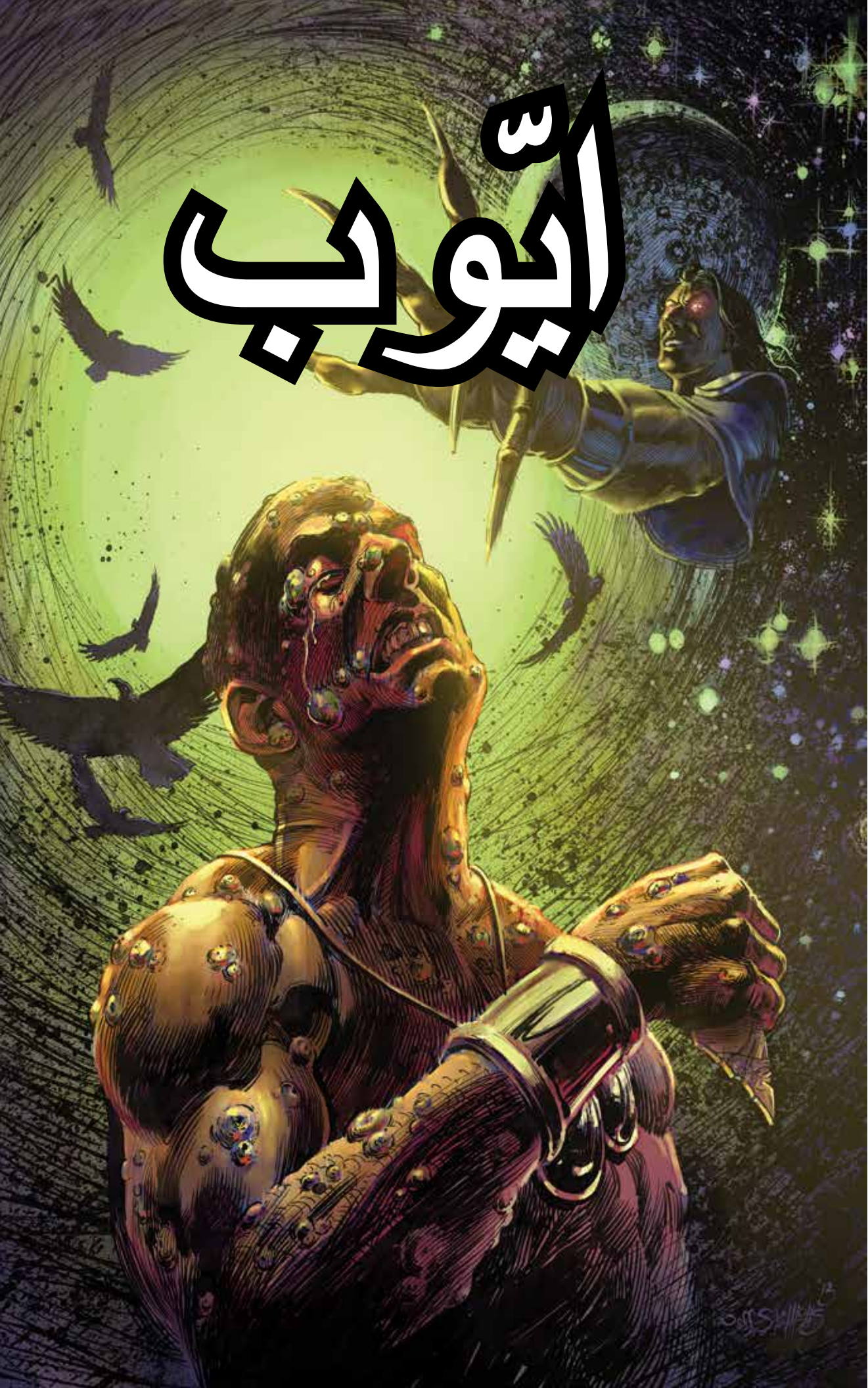


ایوپ



ایوب، پدر هفت پسر و سه دختر، کسب که در سرزمین شرف نه تنها به خاطر شغلش مشهور بود -



ایوب: دوست قدیمی من! تو قبلی مهریونی!

ایوب: مردی که آرزو می کنم مثل او باشم. و مردی که امیدوارم فرزندانم هم آرزو کنند شبیه او باشند!



بنگر به خاطر ایمانش به خدا و وفاداریش به خانواده، دوستان و هم نوغانش نیز مشهور بود

با آرزوی سلامتی عزیزان!



من مهر پانتم! گفتم کن ببین چه میوهائی ای برای ما ترتیب داده ای!

نه بیشتر از اون، تو مثل عضو خانواده ای منی! آه تو دوست منی.

نهم دوستان نزدیک او را شام آن شام آهسته خوردند ...



ایوب هیچ کس به
الذاری تو قانونده
دوس نداره.

به قول او قانونده از همه
بیز مهم تره.

ایضا یک تیمان از احسان تیمان مکنه که
بریم آن به کلمه تیمان مشهور هست.



به ایوب!
هری سقاوتنه.
و قانونده و هرز قرا
قوبه که او هرز قروتنی
است و کمره تمام این
تاریف پاورش می شد.

ایضا از احسان یوزر جوانترین دوست
صمیمین ایوب اسم او یعنی
«خاک من اوست».



ایوب! من نمی دونم تو
چه کرده ای که لیاقت این
ثروت و قانونده رو داری -
اها. به من بگو
من هم انجام بدم!

سوترا از احسان نعمت از شهر نعمت
در منطقه مرزی.



بنه. هرری که قانونده اش رو
دوست داره. اها کلمتش هم
دوست داره.

بنده از احسان شوخ از نوادگان
شوحن از رسل ابراهیم از
صحرای آریابین در شرق.





صبح بود روز بعد

ایوب در صحنه‌ای که نقشه بود عمل کرد

صحنه‌ای که صحنه عمل من کرد



فداوند، به نیابت فرزندانم
به حضور تو آمده‌ام.
تو با یقین آن‌ها به من
درا برکت داده‌ای --
-- اگر آن‌ها در دل خود گناهی
مردگش شده‌اند، این قربانی را
برای آتش بپذیر!

ایوب من دانست که خدا
آزادی او را من بپذیرد

ای من دانست که یک نفر
دیگر هم به او توجه من کند



در آسمان فرشتگان در حضور
خداوند جمع شده بودند.

و یکی دیگر، یک هیولان
تا خواننده -- نیز در میان
آنان حضور داشت.

همان فرشته‌ی سقوط کرده.

از این فرشته‌ی
سقوط کرده.

شکل



از کجا آمدنای!

در میان مردم روی زمین بودم.
در میان آنها گردش می‌کردم.
به آن هیولانی که تو دوستشان داری توفه می‌کردم.

درست است!



چون تو از او مخالفت کرده‌ای
و او را برکت داده‌ای!

آه، بله.

اما چرا او نباید از تو
پشیمان شود؟

او ظاهری لطیف دارد،
گفته بسیار، و یک خانواده‌ی
بزرگ و سالم!



تو بنده‌ی من،
ایوب را بده‌ای!

بر روی زمین کسی مانند
او نیست او مرا ستایش می‌کند.
از شریر متفکر است و عدالت را
دوست دارد.

بله آری.



آقا...
آنها را از او بگیر
و او تو را ترک
خواهد کرد.

بگذاره بده مرغ تمام
دلارین او را بگیرم!
آن موقع خواهی دید



مرغ بدو او را لعن
نفرانم کرد...

من به تو اجازه
می‌دهم که دارایی‌اش
را او بگیرد، ولی اجازه
نداری که او را لعن کنی.

و آن افسران از حضور شاهان رفتند



در مزارعت انور



تالاب
تالاب



اورتہ ہیں بوجہ



دشترہا پیارے...



پروا...

در باغی قدم در مزارعای زمین ایوب
چنین که گفتم او من چرب





تو اون صدا رو می شنوی؟

از اونجا میار. ولی چه؟



به ما حمله شده!

کدالانها!

اون صدای صاف!

به صدای شترها!





گر دبادی عظیم







پسران و دختران تو در خانه‌ی پسر
بزرگ تو جشن گرفته بودند ...

سورج، تو توان
شریری آمد ... و
فوته رو ویران کرد ...

خانه از بین رفت ... همه یا رو
گشتم و همه رو پیدا کردم ...
ولی همه ...

نه ... نه ... نه ...
نه ... نه ...

اینو می‌دونم!
این می‌فرمای بکن!

امکان نداره!!!
نه!!!
نه!!!

فرزندان من ...
فرزندان عزیز من ...





!~~~~~~!
!o!o





دوباره روزی فرا رسید که فرشتگان در حضور خداوند حاضر شدند.

و دوباره آن فرشته که سقوط کرده بود در میان آنان حاضر شد.

من به تو گفتم که کسی مانند خادم من ایوب نیست. تو تلاش کردی که او را علیه من بگردانی، اما او در مقابل بی گناه باقی ماند.

ایسته. فقط به یک دلیل!



چونکه من اجازه نداشتم که به خودش آسیب برسانم.

اگر چنان و زنگین او در ظلم باشد چه! انسان برای زنده ماندن هم کاری می کند.

به معنی اینکه به گوشت و استخوانش آسیب برسد. او به تو فکر خواهد گفت!



آن را نیز اجازه می دهم.

تو خیال می کنی که نتیجه ی کار را می دانی.

او در دست های توست.

آنچه می خواهی بکنی اما او را نکش.

نه به خوبی می دانم که این از حد تصویر تو فراتر است.



«پیش از حد تصویر» خدا





ایا ما باید فقط چیزهای خوب
رو از خدا بگیریم. همانطور که
در سال‌های گذشته گرفتیم؟ و
چیزهای بد رو بگیریم؟

سفارش احمقانه رو از
دیگران می‌پذیرم ولی
نه از تو!

اولو لعنت کن
و بگیر!!!

و حالا اولو هم از
دست دادم ...







خفته پیر ...
از دست رفت ...

دارانجام ... قدمکارانم
... خورندارم ...

فک و
فکستر ...







برخی اقوام باستان اعتقاد داشتند که عدلت وقوع طورشیر که فکلی اینست که یک هیولای دریایی طورشیر رو می بلعه!

بذارین تا هیولای دریایی اون روزی رو که من بدلیا آدمم ببلعه!

ولی او گرسنه خواهد ماند، چون اون روز در تاریکی لغت شده است!



تو چه می‌گویی؟

من باید جنگم تولدم من مردم! در هرک. تو و تعنت و فقیر، قوب و شیر، همه آرام می‌گیرند! تنها چیزی که دارم مشکلاته...

ایوب، ما چند روزه که اینجا بودیم. می‌تونم به چیزی بگم؟

وقتی ما در زمان‌های سطلی بودیم، تو ما رو تشویق می‌کردی که به خدا امیدوار باشیم.

حالا، قدرت نباید امیدوار باشی —

اگر من امید ندارم، به این قاطره که من زبرو و توان امیدواری ندارم.

اگر تو شیر را پیروی کنی و پدر مشکلات رو بکاری، چه چیزی درو خواهی کرد؟

ایوب، خدا بی‌گناهان رو تنبیه و آزار نمی‌دهد!

البقا بگو چه چیزی؟

-- البته، اگر به راستی تو مانند قاهرهت بی‌گناه باشی؟





شریر و سقن ها !!!
 باید کاری کرده باشی و
 این حق توست!
 یک شب که
 بی خواب بودم.
 رویایی دیدم...



ایوب سقن ها تو بشنو
 که حاصل سال ها زندگی
 و تجربه است.
 خدا را
 جستجو کن!
 و فوشار باش. زیرا
 خدا اراده کرده است
 که تو رو اصلاح کنه!



او این کار رو برای کمک به تو
 می کنه! او معنیه تو رو مبروح کنه.
 لذا زخم هات رو شفا خواهد داد!
 از کتافان و عشتاکت توبه کن
 و شفا خواهی یافت!
 خوشحالی؟
 برای این موضوع؟
 ایفای من توانم
 چیزی بگویم؟



یک روح آخسته به طرف من اومد
 و جلوی من ایستاد. گفت:
 آیا انسان قانی
 می تواند در حضور
 خدا عاقل باشه؟
 آری بشر. یعنی یک
 مخلوق. می تواند در حضور
 خدا. یعنی خالق پاک و
 بی عیب باشه!
 اگر فرشتگان سقوط می کنند. پشدر
 بیشتر انسان که قانه می سازد و
 چندی بعد آن قانه به خاک تبدیل
 می شود و برنی دارد که مانده
 شب پره فرد و تابود می شود!



فرزند من مرد دردل و بدن من از بیماری پر است! آقا من هرگز به خدا شک نکردم و کارهای او را انکار نکردم! به من نشان بده چه اشتباهی کرده‌ام که مستحق این وضع هستم. و من دیده‌ام که تو کار رو توهم کردی



تو نمی‌توانی. هرگز! ایضا به چشم‌های من نگاه کن! بین آیا من دروغ می‌گویم که می‌کنم!



تو می‌دونی که به معض اینک نشونم بدی. از اون توبه خواهم کرد! آقا اینک، می‌خواهم روی زمین دراز بکشم و بدنم به خاک تبدیل بشه ...

الو!



آه فرایا! بدن من با خون و خاک و گرم و کورک پر شده است! از رنج و درد فریاد می‌کنم! تو تلفی روهم رو می‌بینی! آیا همانطور که ایضا می‌گوید گناه کرده‌ام؟ نشونم بده!



سفران تو مثل بارخواست!

فرا حرکت نی عدالتی
نمی کنه!

اگر تو حقیقتاً پاک بوری،
او ت به حال به تو جواب
داره بور.

به پدر این ما و شکمشون ... و
کلمت لیاکتن اون ت توفه کن.



فرا - کسانی رو که بی گناه هسته
دور تعین ازده!

و او شیر این رو پیروز نمی کنه!

توب توب کن، و او تو رو پر از
شاری خواهد کرد!



اونو دور
میندازده!



عمر ما بر روی زمین
کوتهه. شاید ۶۰ سال ...
بنابر این ما باید از کلمت
پیشانیان مان بیاموزیم.

به گیاهی بدون آب فکر
کن. وضعیت کسی که فرا
رو فراموش کرده مانند
همونه!

به مسئولی که شکب
شده و عقلی که از
ریشه درآمده فکر کن.
کشاورز به اون مهلت
نمیده --

پدر. حتی اگر من قاضی ترین،
عادل ترین، و مقدس ترین شخص
بودم، باز هنوز هم احتیاج داشتم
که رعایش رو بپذیرم!
اما چه کسی؟ کسی نیست!



فدایا، دستانتو هوا آفریدند،
پس چرا هوا تابود نمی کنی؟
چرا اجازه داری که در روز
تو گرم پشمانم روشانی روز
را ببینند.

من می توانستم در
شرابی بمانم، چرا
گذشتن این نودگی
عمیق وارد زندگی
من شود!

کلمات!
کلمات!
کلمات!



کلمات توبه، و یا راهی
به بار تعمیرات!
تو می گی که قاضی هستی،
بی گناه هستی - فقط گفتن
اینکه تو رو قاضی و بی گناه
نمی کنه!

این چیزی نیست
که من می گم!



ایوب، خدا
انسان های فریبکار رو
می شناسه و کارهای
شریران رو در نظر
داره!
و مردان احمق، هنگامی
فکرم می شن که اسب
انسان بشه!

گرامیگ تو هستی
ایوب؟
شخصی شریر، یا
دروغگو، و یا یک
ایله؟





ایوب توبه کن. دلت رو به
روی خدا باز کن و شرارت
رو از صورت دور کن.

آنکه ایقانت اید
و تشویق شدن رو
فراموش یافت.
به هرگ تبدیل
خواهد شد!



اگر روزی شعاعه نذر
بجوید. مردم برای
در یافت کلمت نزد چه
کسی بروند؟

ایوب. الآن وقت کتابه
زود نیست ...

به کسی دیگر سلطان کلمهاته بریزید
بیرون. تمام حرف هاتون ترکیبی از
کلمت و مخالفت پیش نیست!



ایقاز. به اطرافت
لوب نگاه کن!

بانی اوقات شقش عادل
گرسنه می خونه در حالیکه
دزد پولدار تر می شه!

بلد. مردان پیر از سال های
عمرشون و پدران شون کلمت
آموخته اند. لذا همه ی کلمت ها
از قراست!

سوفر. تو منو مشوم کردی که
میراث ندارم یا خدا صحبت کنم.
ولی حرف های تو همه دروغه!
دروغ!
شراب المثل ها خاکستری.
و هر و بدت کوزه سفالی.



ایوب. ما فقط تلاش
می کنیم که کمک کنیم!

پس قه
شیر!

مهم نیست که خدا
چکار کنه. من کاملاً
رهش اعتماد دارم!

زیرا خدا عادل است!
غوبه! نیکی مطلق!
و نیات من!



تو قدم‌های مرا
شمرده‌ای...
تو گشتمان مرا
پوشانیده‌ای...

تو به من جسم بخشیدی...
تو به من روح بخشیدی...

لقا تمام بدنم پر از درد است...
روحم نیز چیزی جز غم ندارد...



فدایا دوباره از
تو می‌پرسم...
با من صحبت کن و
من پاسخ توامم دلا!
یا بگذار من بپرسم...
و تو پاسخ بده!

چرا روی خود را از
من پنهان می‌کنی؟
آیا من دشمن
تو هستم؟



فدایا،
چرا ساکتی؟
و چرا اجازه
می‌دهی دوستان
من حرف بزنند؟
روح و جان من
شکسته است، لقا
چون سفره می‌شوم
دوستان عزیزم کلماتی
ندارند که به من بگویند،
بلکه فقط مظلومیت و
تاریکی!



ایوب، دهان دروغگوی
خودت تو را معلوم
می‌کنم!
تو از خدا
لحنی نمی‌ترسی!

به بدن و صورت
من نگاه کن، خواهی
فهمید که در دل من
چه خیره!





... تو ... من ...
 ظهور شرارت
 می کنی؟
 تو دارای بقاظر شرارت
 و گناحت تنبیه می شوی.
 نه ها!

سفا پشت سر هم می گویند که
 این چیزها بقاظر شرارت منه.
 اما کدام شرارت، چه کرده ام؟



شما. ای کسانی که میگویند
 شرارت من باعث تمام
 این چیزها شده ...

از شمشیر خدا
 پت رسید!

دآوری!

اگر تمام این چیزها
 بقاظر شرارت من اتفاق
 افتاده اند. پس صبر کنید
 و ببینید که چه چیزی در
 انتظار شماست!



ایوب، تو اولی
 پنجاه کردی. آره. شویبلی شرارت را در
 زیر زیونت. از تمام دنیا
 پنجاه کردی ...

اما زهر، کشنده است حتی
 آله پنجاه باشد.
 شریکان یک عاقبت
 بیشتر ندارند!

در حالی که لوت گنج های اندک
 خود را معکم نگاه داشتن.
 شراب و باران غرضش رو بر
 لوت می بارونه!

اما پراشون چیزی به جز
 خاک و لجنار
 باقی نمی مونه!
 وضعیت توست!

و این دقیقاً
 وضعیت توست!

سوقار، به من
 نگاه کن!





شما میبینید که آدم
شریر در جوی
این حیره، چنین نیست

پارتن بر نیکان و
شیران پاکسان می باره
نمی دونم چرا ...
فقط خدا می دونه.
هیچکس از راه های خدا
آگاه نیست!



خدا که منو ملامت می کنه،
دست کم نگاه کن به پشیمان
پر اشکم و صورت پر دردم
هم پندار!!



ایسته. خدا تو رو برای
قروصیت تو تهیه
نمی کنه.
شریر می تونه گناهانش
رو از انسان ها پنهان
کنه. ولی نمی تونه از
خدا مخفی کنه!

ایم ایلفار. هیچ در
جستجوی فهمیدن
دل خدا یوزم.



همونطور که گفتی،
خدا از دل ها آگاهه.

می دونه که من ترویج می دم موافق
تمام سلفانی که از دهان او خارج
می شه زندگی کنم...

مشکل اینجاست که الان
من اونا رو نمی شنوم!

انسان‌ها می‌زدند و
از بین می‌بردند. فقیران
گرسنه و تیره‌هسته.

انسان‌ها یکدیگر رو
می‌کشند. زنان و مردان.
زنا می‌کنند.
در زیر پوشش تاریکی.
افراد تاریک‌دل. اعمال
تاریکی را بجا می‌آورند.

آنکه منو با او تا عقابسه کنی.
فروغید ویر که منو شریر لیست.
اما اگر با افراد نیکو عقابسه
کنی، فروغید ویر که نیکو هستم
و اگر من قدرت قدری
می‌دانستم تمام اوون
شمارت رو پاک می‌کردم.
اما خدا چنین نمی‌کنه.
چرا؟

شاید من باید خوشحال
باشم که خدا چنین نمی‌کنه.
چرا که در اونصورت من
بیز بایستی عفو می‌شدم!

ایوب، تو خودت
می‌فهمی چه می‌گی؟

آیا چیزی گفتم که عقیدت
نداشته باشه؟

نه کاملاً. اما این کاملاً
درسته که خدا قادر مطلق و
دروغ و پاک است.

اما انسان؟

ایوب، تو در نظر
خدا عالتر پاک‌گرم
هستی...

ایوب، انسان
عالتر پاک‌گرم
است!

پلور، قیاس
فروغید است!



به نظر میزد فیلی میدولی؟
بگو...

به من بگو این حکمت رو از
کجا آوردی؟

ایوب، من فقط چیزی رو
که از حکمت دیگران یاد
گرفتم به تو میگم!

حکمت دیگران!



هر کلمات و روایتی که، بروید
من کلمات رو خوانم
شعر...

من فقط برای
حقیقت وقت دارم.

روی زمین،
اعمالی اقبالوسها،
پوتای آسمون —

هرا تمامی اینها رو آفریده، و
این فقط گوشه‌ای از قدرت
مطلق اوست!

هرا همه چیز رو
از من گرفته به جز
تلفی روحمو.

مفکانه با من صحبت نکنه.
اما علیه او هرچی خوانم زد،
درست برعکس شد!



پادشاهان زمینو هفر می‌کنن، مردم
برای کسب ثروت و زوری می‌کنن
و راستان برای زلزلگی تلاشن. اونان بدنبال کسب طلا
و نقره و جواهرات،
زمینو هفر می‌کنن.



طلا و نقره را
میشه فریزر.
میشه پیدا کرد. طلا و نقره را میشه
داد و گرفت.



اما طلا و نقره
کنج‌هایی هستن که
می‌تونن زردپره
باشن!

کنج و نقره‌ای
که در آفر از بین
خواهد رفت.
دست خواهد رفت.
اما بزرگترین کنج
هنوز نیست...



و بزرگترین کنج چیست؟
کلمت!
نه فقط اونچه که
توسط مشاخره و یا
از تهرینات دیگران
آموخته شده!
و کلمت از کجا می‌آید؟

کلمت یعنی تلاش
برای شناخت زندگی که
فرا می‌خواهد!
ترس فراوان کلمت.
روزی از شمرارت کلمت



پلور دلم برای روزی
قدیم تنگ شده که فرا رو
نزدیک به خود احساس
می‌کردم!
در اون روزا که در تاریکی
قدم برمی‌داشتیم. گمان
نمودم چون نور فرا منو
رهبری می‌کرد.

بر عکس شما دوستان عزیزم
شاهزاده‌ها و افراد مسن هم
زمانی که من صحبت می‌کنم
گوش می‌کنن.

پیر و جوان از اینکه در شهر
تزدیک من باشن افتخار
می‌کردن.
چرا؟

به این دلیل که من
برکت یافته بودم. و
برکاتم رو با نیازمندان
سهم می‌شدم.

من از کسانی که مورد
قلم واقع شده بودند،
دفاع می‌کردم. کسانی که عزا دارن.

تسلای خواهند یافت.

به شلای و گورانی
کمک کردم.

مثل پادشاهان
بودم!

اما حالا...
با من مثل سگ‌ها
رفتار می‌شه!

فردا دیکه منو برکت دنیال نیکیوی گشتم اما
نمی‌ده. شرارت نصیبم شد.

به دنیال نور گشتم
و تاریکی نصیبم
شد.

فریاد کمک فوادی
سر دارم اما کسی
پاسخ نداد...



من نسبت به همسر
و قدارم بودم و به هیچ زن
دیگری نگاه نمی‌کردم!

من همیشه
من به
نیازمندان
کمک کردم!



من هرگز به نظر نیست بد
و شمنانم خوشحالی نکردم!

هیچ کس به
من ... شما.

زهادی، نه چندتا دور، من
چنگ می‌نواختم و مردم با
من می‌رفتند!
اینگ، سرود عزاداری سر
دارم، اما شما گناهارن منو
می‌شمارید!

چون این تنها چیزی که
می‌تونم وصف کنم.

نه ...





شما ممکنه منو باور نکنین، اما شما
دلور نیستین، درازا دلوری ممکنه!

اگه اونته که در مورد من
میگین درست، پس چرا درازا
زودتر منو تنبیه نکرد؟



من هیچ چیزی مانند
این ندیدم. اما --

ما چگونه می‌تونیم
از راه‌های درازا
آگاه بشیم؟

تو تنبیه شده‌ای، تنها
پرسش اینه که --

پس دیکه!!!
دوستان ... من
جوون‌تر از شما هستم
پنجاه‌ساله‌ام که
الطاف عقیده کنم
فکر می‌کردم شما که
بهرتر هستید باید کلمت
بیشتری داشته باشید!
اما همیشه سب و
سالی نیست که
کلمت می‌بخشه!



ایهوه، ما در این دنیا بسیار بیشتر
از تو تجربه کرده‌ایم ...

اما تمام کاری که شماها
بر اساس تجربه و کلماتتون
تولستین قانعش کنید
انجام دلزید، هر و بعد با
که اشتباه می‌کنه!
ایوب بود --

تنها کاری که می‌کنیم
اینه که اونو برای گناهانی
مقلی محکوم می‌سازیم!



ایهوه،
سپاسگزارم ...

نه ایوب، هنوز از من
تشکر نکردی.
من هم چیزهایی دارم که به تو بگویم!



پاپ رویا... کلمات
... یک فرشته ...
تجربیات ... سلت ها ...
تنبیه ها ...
وقتی خدا سخن می گوید،
برای اینست که تو او را
بهرتر بشناسی!
وقتی خدا تنبیه می کند، برای
اینست که تو به سوی او
بازگردی!



تو به خدا به این دلیل که به
پرسش های تو پاسخ نمی دهد.
اعتراض می کنی! اما خدا سخن می گوید، اما
همیشه به آن گونه ای که تو
انتظار یا آرزو داری سخن
نمی گوید!



حق ما چیزهای
سخت تر و بدتر به از
آنچه از خدا می یابیم!
او آون چیزی رو که
می توانه انجام می دهه تا
ما از حرکت در نیایم به
سوی نور بازگشت کنیم.
ایهوه، من می گفتم اما خدا به
من اجازه نمی ده که صحبت
کنم! و عکاسی که سوالی
می پرسم او پاسخ نمی ده!



او هیچ چیز رو از تو
منع نمی کنه!
آگر خدا به سلطان
دروغگوینا گوش
نمی دهد --
آگر خدا پاسخ انسان های
عکسبر رو نمی دهد --
پرا باید اکنون پاسخ تو رو بدهم!
سلط به این دلیل که تو از عبوری
خسته شده ای!







ایوب!

بایی، قدر او نه.

ایوب ...



با تو سخن می گویم!

نه با آنها!

بایی، قدر او نه.



آلچشان سخن می گوئی
انگار همه چیز را
می دانی

اما سخنان تو از
حکمت من خالی است!

من پاسخ آنها را می دانم ...

ایوب!!!



می توانی
توضیح بدهی که چطور
اینجا انجام شد؟

وقتی که اساس زمین را بنا
نهادم ابرها و ستاره ها را
ساختم تو کجا بودی؟

اینکه
من پرسش هایی برای تو دارم
که می خواهم پاسخ بدهی!
بله خداوند.
پاسخ من درهم ...
تلاش می کنم که
پاسخ بدهم.

آیا تا کنون همه چیز
را از خاک ساختمای و
نور را از تاریکی جدا
کرده ای؟

آیا تا کنون در اعماق
اقیانوس ها قدم زده ای؟

آیا می توانی ستاره ها را
در جای درست خود قرار
دهی و مسیر حرکت سیاره ها
را تعیین کنی؟

آیا تو می توانی
برای بچه شیر
خوراک تهیه کنی!

آیا زاییدن آهو را
دیدم ای!

فریاد جوجه های تازه به
دنیا آمده را شنیدم ای!

آیا تو به اسم
قدرت عظیمش
را دادم ای! آیا می دانی شاهین
چگونه پرواز
می کند!

ایوب به پاسخ
من را بده! می خواهی به
من بگویی که کارها چگونه
باید انجام شوند!

هن ... هن
پاسخی ندارم.

پس به این
پرسش ها پاسخ بده!



کرگدن
یا ماهیچه‌های قوی‌اش و
استخوانهایی همچون آهن!

هیچ چیزی مانند او در
دنیا وجود ندارد!

هیچ کس نمی‌تواند او
را تهدید کند!

آیا لیسروی تو مانند من
است؟

آیا تو می‌توانی شریک
را از بین ببری؟

هیولای
دریایی!!

آیا می‌توانی قمار
را با چنگک شکار کنی!

آیا می‌توانی او را مجبور
کنی که زرد تو زاری کند یا تو
را معلم خود بداند!

پوستی چون
زرد! سینه‌های همچون
سنگ!

من آن حیوانات را آفریدم
و هیچ کس نمی تواند در مقابل
آنان بایستد!

کیست که بتواند در
مقابل من بایستد؟

ایوبه من
خالق هستی هستم
من زمین را گذاشته
گردم

من هستم که زمین را از
مخلوقات کوچک و بزرگ پر کردم

من تو را آفریدم

یه من
اعتماد کن



می‌دانم که درگ نقشه‌های تو
فراتر از فهم و توان بشر است.

تو پرسیدی که کیست که
کلمت، قدرت، و نیکی
مطلق تو را داشته باشد.

می‌دانم که تو تمام
این‌ها را انعام زاده‌ای.

پرسیدی کیست که در پاره‌ی
پیراهنی صحن می‌گوید که
بالاخر از فهم اوست؟

من، من
بودم
فصلی متأسفم.



من هیچ پاسخی برای
پرسش‌های تو ندارم. فقط
تو پاسخ آنها را می‌دانی.

اما اکنون من از تو به
ظاهر آنچه شنیده بودم،
هی‌تسودم.

اما اکنون، چشم من تو را
می‌بیند و گوش من تو را
می‌شنود.



من را ببین!

من کلمت تو را
ندارم. اما می‌توانم به
کلمت تو اعتماد کنم!

پشمانم به طورم فقط نگاه
می‌کردند. اما حالا پشمانم را
پایا می‌اندازم. و به تو
نگاه می‌کنم!



اما در مورد
شما سه نفر...



ایوبیه من
از دست تو خشمگین
نیستم.

تو پرسش‌هایم را از
من و در مورد من پرسیدی،
اما هرگز علیه من سخنی به
زبان نیلوردی.

تو خادم من و دوست من هستی.









دوستان ایوب! صفت‌گونه کم خدایند
نفسه بود عسل کردند



و ایوب! نیر صفت‌گونه کم خدایند
به او نفسه بود عسل کرد



خدایان! دوستانم یا
این قربانی‌ها نذر تو
آیدند!
آنها اعتراف می‌کنند که گناه
کرده‌اند و توبه می‌کنند!
آنها این قربانی را بخوان
برای من گناه‌نشان علیه تو
به تو تقدیم می‌کنند!

آنها این قربانی را بخوان
گناه‌نشان علیه تو به تو تقدیم می‌کنند!



آیا من دونی چرا
تمام این اتفاقات
افتاد؟

ایوب. آیا برای این بود
که به تو درسی بدهم؟

یا برای اینکه به ما
درسی بدهم؟

یا برای اونایی که
بعد از ما میمانند؟

احتمالاً همه‌ی
اینها ...
و اینکه باسش همراه
از درگ و فهم ماست!



در تمام این هزات. تو
میخواستی که کسی به چای
تو در حضور خدا بایستد.

و حالا. پس از اینکه ما به تو
پشت کردیم. تو برای ما در
حضور خدا ایستادی!



روستای من. خدا شما
رو پرکت کرد.

من افتخار می‌کنم که شما
رو دوست خود بدویم.



تو ظهور از ما منتظر نیستی.
فقط بعد از رفتاری که ما با
تو داشتیم؟

چون خدا از ما منتظر نیست.
فقط بعد از کارهایی که ما
انجام می‌دهیم!





ماهی که من نوشتم دلیل تمام
این چیزها رو هم نفهمیم. شک
دارم که من نوشتم کلمت
الله رو درک کنیم.

اما من به قدرت، نیکی
مطلق، و محبت خدا هرگز
شک ندارم.



خدا در نیمه‌ی دوم زندگی‌اش انبوه را
بیش از نیمه‌ی اول آگاه برکت دان

خیل نون انبوه بیشتر از پیش دارای
حیوانات شد و خدا به او ده فرزندی بخشید



و نود هجای فراوان به او بخشید.

و در سال پیری مرد